

نقل قولها در جلسه بیست و یکم

# شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

بهمن ماه ۱۴۰۱

### باز شدن آن شمع‌ها هفت درخت

باز هر یک مرد شد شکل درخت  
ز انبُهی برگ پیدا نیست شاخ  
هر درختی شاخ بر سدره زده  
بیخ هر یک رفته در قعر زمین  
(۸۵) بیخ‌شان از شاخ خندان‌روی‌تر  
میوه‌ای که برشکافیدی ز زور  
چشم از سبزی ایشان نیک‌بخت  
برگ هم گم گشته از میوه فراخ  
سدره چه بود؟ از خلا بیرون شده!  
زیرتر از گاو و ماهی بد یقین  
عقل از آن آشکال‌شان زیر و زبر  
هم‌چو آب از میوه جستی برق نور

### مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

این عجب‌تر که بر ایشان می‌گذشت  
ز آرزوی سایه جان می‌باختند  
سایه آن را نمی‌دیدند هیچ  
(۹۰) ختم کرده قهر حق بر دیده‌ها  
ذره‌ای را بیند و خورشید نه  
کاروان‌ها بینوا، وین میوه‌ها  
سیب پوسیده همی‌چیدند خلق  
تا از این اشجار مُستَسعد شوید،  
از قضاء الله دیوانه شده است  
وز ریاضت، گشت فاسد چون پیاز.

او عجب می‌ماند: یارب! حال چیست؟  
خلق گوناگون با صد رأی و عقل  
عاقلان و زیرکان‌شان ز اتفاق  
(۱۰۰) یا منم دیوانه و خیره شده  
چشم می‌مالم به هر لحظه که من  
خلق را این پرده و اضلال چیست؟  
یک قدم آن سو نمی‌آرند نقل!  
گشته مُنکر زین چنین باغی و عاق  
دیو چیزی مرا بر سر زده؟!  
خواب می‌بینم، خیال اندر زمن

خواب چه بود؟ بر درختان می‌روم  
 میوه‌هاشان می‌خورم، چون نگرَوم؟

باز چون من بنگرم در مُنکران  
 با کمال احتیاج و افتقار  
 (۱۰۵) ز اشتیاق و حرص یک برگِ درخت  
 در هزیمت زین درخت و زین ثمار

باز می‌گویم: عجب، من بی‌خودم  
 خلق گویان: «ای عجب این بانگ چیست؟  
 گنج گشتم از دمِ سوداییان  
 (۱۱۰) چشم می‌مالیم، این جا باغ نیست  
 ای عجب چندین دراز این گفت‌وگو

من همی‌گویم چو ایشان: «ای عجب!  
 زین تنازع‌ها محمد در عَجَب  
 زین عجب تا آن عجب فرقی است ژرف  
 (۱۱۵) ای دقوی تیزتر ران، هین، خموش!

که همی‌گیرند زین بُستانِ کران  
 ز آرزوی نیم‌غوره جان‌سپار  
 می‌زنند این بینوایان آهِ سخت  
 این خلاق صد هزار اندر هزار

دست در شاخِ خیالی درزدم!  
 چون که صحرا از درخت و بر تهی است  
 که «به نزدیکِ شما باغ است و خوان»،  
 یا بیابانی است، یا مشکل‌رهی است  
 چون بُود بیهوده؟ ور خود هست کو؟

این چنین مَهْری چرا زد صنِّع رب؟  
 در تعجّب نیز مانده بولَهَب  
 تا چه خواهد کرد سلطانِ شگرف  
 چند گویی؟ چند؟ چون قحط است گوش!

اگر آدمی سراپا قهر و خشم باشد، در دیگران هم تنها قهر و خشم می‌بیند و اگر لطف و مهر باشد، در دیگران هم لطف و مهر می‌بیند:

«قهر در لطف می‌نگرد، به دیده خود، همه قهر می‌بیند».

(مقالات شمس تبریزی، ج ۱/ ص ۹۳)



انسان‌هایی که به انواع رذائل اخلاقی آلوده هستند، همواره در دیگران رذائل اخلاقی را کشف می‌کنند و کسانی که نیکو کار و خیرخواه‌اند، دیگران را هم نیکو کار و قابل اعتماد می‌دانند:

«آن شخصِ نقصان‌اندیش ورق خود برخواند، ورقِ یار بر نمی‌خواند. اگر از ورقِ یار سطری برخواندی، از اینها هیچ نگویدی. ورق خود خواند و بس. در آن ورقِ او همه خطِ کژ مژ تاریکِ باطل؛ با خود تصویری کرده و توهمی کرده، چون بتی خود تراشیده و بنده و درمانده آن شده».

(مقالات شمس تبریزی، ج ۱/ ص ۹۸)



قیاس به نفس باعث می‌شود دیگران را در آینه خود ببینیم؛ به همین سبب است که انسان‌های بدکار همیشه به دیگران شک دارند:

ای شده تو صبحِ کاذب را رهین!	صبحِ صادق را تو کاذب هم مبین!
گر نداری از نفاق و بد امان	از چه داری بر برادر ظن همان؟
بدگمان باشد همیشه زشت‌کار	نامه خود خواند اندر حقّ یار
آن خسان که در کژی‌ها مانده‌اند	انبیا را ساحر و کژ خوانده‌اند
و آن امیرانِ خسیسِ قلب‌ساز	این گمان بردند بر حُجره ایاز،
کاو دینه دارد و گنج اندر آن	ز آینه خود منگر اندر دیگران!

(مثنوی، د ۵/ ۱۹۸۴ - ۱۹۷۹)



داوری‌های غالب آدمیان در مورد پیامبران و اولیای خدا از مقوله قیاس به نفس است؛ آنها چون خودشان ارتباطی با عالم غیب ندارند، گمان می‌کنند که انبیا و اولیا نیز همین گونه هستند:

کارِ پاکان را قیاس از خود مگیر!	گرچه ماند در نیشن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد	کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند	اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته: «اینک ما بشر، ایشان بشر	ما و ایشان بسته خواهیم و خور!»
این ندانستند ایشان از عمی	هست فرقی در میان بی‌منتهی

(مثنوی، د ۱ / ۲۶۷ - ۲۶۳)



به نظر شمس انسان‌ها غالباً درباره خود سخن می‌گویند و می‌پندارند که درباره اولیای حق داوری می‌کنند: «اسرار اولیای حق را ندانند، رساله ایشان مطالعه می‌کنند، هر کسی خیالی می‌انگیزند و گوینده آن سخن را متهم می‌کنند. خود را هرگز متهم نکنند و نگویند که این کفر و خطا در آن سخن نیست، در جهل و خیال‌اندیشی ماست.»

(مقالات شمس تبریزی، ج ۱ / صص ۲۷۶ - ۲۷۵)



دلیل آن که فرعون حضرت موسی را جادوگر و فریب‌کار و جاه‌طلب می‌دانست، این بود که او خود دارای این ویژگی‌ها بود و این خصوصیت‌ها از او بر حضرت موسی بازمی‌تافت. در واقع او خود را در حضرت موسی می‌دید و می‌پنداشت که او را می‌بیند:

چون تو با پرّ هوا برمی‌بری	لاجرم بر من گمان آن می‌بری
هرکه را افعالِ دام و دد بود	بر کریمانش گمانِ بد بود ...
چون شدی تو پاک، پرده برگند	جانِ پاکان خویش بر تو می‌زند ...



گر جنین را کس بگفتی در رَحِم: هست بیرون عالمی بس منتظم  
یک زمین خرمی با عرض و طول اندر او صد نعمت و چندین اکول  
کوهها و بحرها و دشتها بوستانها، باغها و گشتها  
آسمانی بس بلند و پُرضیا آفتاب و ماهتاب و صد سُها  
از جنوب و از شمال و از دَبور باغها دارد عروسیها و سور  
در صفت نآید عجایبهای آن تو در این ظلمت چهای در امتحان؟  
خون خوری در چارمیخ تنگنا در میان حبس و آنجاس و عنا؟!  
او به حُکمِ حالِ خود مُنکرِ بُدی زین رسالت مُعرض و کافر شدی،  
کاین محال است و فریب است و غرور؛ زآن که تصویری ندارد وهم کور  
جنس چیزی چون ندید ادراکِ او نشنود ادراکِ مُنکرناکِ او  
همچنان که خَلقِ عامِ اندر جهان زآن جهان ابدال می گویندشان،  
کاین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ هست بیرون عالمی بی بو و رنگ.  
هیچ در گوش کسی زیشان نرفت کاین طمع آمد حجابِ ژرف و زفت

(مثنوی، د ۶۵ / ۳ - ۵۳)



اگر ابراهیم ادهم، آن گونه که در داستانها آمده است، به حکومت خود ادامه می داد، ما او را عاقل می دانستیم، اما رها کردن حکومت و پرداختن به عمارت باطن از نظر ما دیوانگی محسوب می شود:

... زین بُد ابراهیم اَدَهَم دیده خواب بَسَطِ هِنْدُستانِ دل را بی حجاب  
لاجرَم زنجیرها را بردرید مملکت برهم زد و شد ناپدید  
آن نشان دیدِ هِنْدُستان بُود که جَهَد از خواب و دیوانه شود  
می فشاند خاک بر تدبیرها می درآند حلقه زنجیرها

(مثنوی، د ۳۰۸۰ / ۴ - ۳۰۷۸)



همان قدر که انسان‌های معنوی از شیوه زندگی انسان‌هایی که عمر خود را صرف جنگ و حرص و خشم و شهوت می‌کنند، شگفت‌زده‌اند، چنین کسانی هم از این که کسانی به مسائل مادی بی‌اعتنا هستند، تعجب می‌کنند:

زین تَنَازُعُها مُحَمَّدٌ در عَجَبٍ  
زین عجب تا آن عجب فرقی است ژرف  
در تَعَجَّبٍ نیز مانده بولَهَبِ  
تا چه خواهد کرد سلطانِ شگرف

(مثنوی، د ۳ / ۲۰۴۴ - ۲۰۴۳)



ممکن است ما با دیدن شیوه زندگی عارفان گمان کنیم که آنها دیوانه‌اند، اما باید بدانیم که دیوانگی عارفان و انسان‌های معنوی از نوع بی‌عقلی و حماقت نیست:

عشق را در پیچشِ خود یار نیست  
مَحْرَمَشِ در دهِ یکی دِیَارِ نیست  
نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر  
عقل از سودای او کور است و کر؛  
ز آن که این دیوانگیِ عام نیست  
طب را ارشادِ این احکام نیست  
گر طیبی را رسد زین گونِ جنون  
دفترِ طب را فروشُویَد به خون  
طبِ جمله عقل‌ها مَنقوشِ اوست  
روی جمله دلبران روپوشِ اوست

(مثنوی، د ۶ / ۱۹۸۲ - ۱۹۷۸)



ذو النون مصری از عارفانی بود که عمداً خود را به دیوانگی زده بود:

دوستان در قصه‌ی ذَا النُّونِ شدند  
سوی زندان و در آن رایب زدنند  
کاین مگر قاصد کند، یا حکمتی است؟  
او در این دین قبله‌ای و آیتی است  
دور دور از عقلِ چون دریای او  
تا جنون باشد سَفَه‌فرمای او  
حاشَ لَلهِ از کمالِ جاهِ او  
که ابرِ بیماری بپوشد ماهِ او  
او ز شرِّ عامه اندر خانه شد  
او ز ننگِ عاقلان دیوانه شد



او ز عارِ عقلِ کُندِ تن پَرست قاصدا رفته است و دیوانه شده است

(مثنوی، د ۲ / ۱۴۳۵ - ۱۴۳۰)



فهرست اختلالات شخصیتی بر اساس دی اس ام پنج:

بر اساس دی اس ام پنج، ده نوع اختلال شخصیت وجود دارد که می توان آنها را در سه خوشه بزرگ طبقه بندی کرد:

(۱) خوشه الف: این خوشه به اختلال‌هایی اشاره دارد که مبتلایان به آنها غالباً عجیب، یا غیر عادی به نظر می‌رسند. این خوشه شامل سه نوع از اختلال‌های شخصیتی است که عبارتند از: ۱-۱) اختلال شخصیت پارانوئید، ۱-۲) اختلال شخصیت اسکیزوئید، ۱-۳) اختلال شخصیت اسکیزوتایپی.

(۲) خوشه ب: این خوشه به اختلال‌هایی اشاره دارد که مبتلایان به آنها غالباً مضطرب، یا هراسان به نظر می‌رسند. این خوشه شامل چهار نوع از اختلال‌های شخصیتی است که عبارتند از: ۲-۱) اختلال شخصیت ضد اجتماعی، ۲-۲) اختلال شخصیت مرزی، ۲-۳) اختلال شخصیت نمایشی و ۲-۴) اختلال شخصیت خودشیفته.

(۳) خوشه ج: این خوشه به اختلال‌هایی اشاره دارد که مبتلایان به آنها غالباً مضطرب، یا هراسان به نظر می‌رسند. این خوشه شامل سه نوع از اختلال‌های شخصیتی است که عبارتند از: ۳-۱) اختلال شخصیت اجتنابی، ۳-۲) اختلال شخصیت وابسته، ۳-۳) اختلال شخصیت وسواس فکری - عملی.

اکنون به اختصار تمام، به معرفی ده نوع اختلال شخصیت می‌پردازیم:

(۱) اختلال شخصیت پارانوئید: الگویی از عدم اعتماد و سوء ظن، به گونه‌ای که انگیزه‌های دیگران بدخواهانه انگاشته می‌شود.

(۲) اختلال شخصیت اسکیزوئید: الگویی از کناره‌جویی از روابط اجتماعی و دامنه محدود بیان هیجانی است.

(۳) اختلال شخصیت اسکیزوتایپی: الگویی از ناراحتی حاد در روابط صمیمانه، تحریف‌های شناختی، یا ادراکی و رفتارهای عجیب و غریب است.

۴) اختلال شخصیت ضد اجتماعی: الگویی از نادیده گرفتن و نقض حقوق دیگران است.

۵) اختلال شخصیت مرزی: الگویی از بی‌ثباتی در روابط با دیگران، خودپنداره و عواطف و تکانش‌گری بارز است.

۶) اختلال شخصیت نمایشی: الگویی از تهییج‌پذیری و توجه‌طلبی افراطی است.

۷) اختلال شخصیت خودشیفته: الگویی از خودنمایی و تکبر، نیاز به تحسین شدن و فقدان همدلی است.

۸) اختلال شخصیت اجتنابی: الگویی از بازداری اجتماعی، احساس بی‌کفایتی و حساسیت بیش از اندازه به ارزیابی شدن منفی است.

۹) اختلال شخصیت وابسته: الگویی از رفتار سلطه‌پذیری و چسبندگی مربوط به نیاز افراطی برای مورد حمایت قرار گرفتن است.

۱۰) اختلال شخصیت وسواس فکری - عملی: الگویی از اشتغال ذهنی به نظم و ترتیب، کمال‌گرایی و کنترل است.



در سخنان عارفان فراوان می‌بینیم که آنها بر اثر ادراکات و مشاهداتشان بیهوش می‌شوند. مولانا در توصیف دقوقی، هنگام مشاهده ابدال، چنین می‌گوید:

باز می‌دیدم که می‌شد هفت یک	می‌شکافد نور او جیبِ فلک
باز آن یک بار دیگر هفت شد	مستی و حیرانی من زفت شد ...
پیشتر رفتم دوان کآن شمع‌ها	تا چه چیز است از نشان کبریا
می‌شدم بی‌خویش و مدهوش و خراب	تا بیفتادم ز تعجیل و شتاب
ساعتی بی‌هوش و بی‌عقل اندر این	اوفتادم بر سرِ خاکِ زمین
باز با هوش آمدم، برخاستم	در رُوش گویی نه سر، نی پاستم

(مثنوی، د ۳ / ۲۰۰۰ - ۱۹۹۱)



توصیف‌هایی که در کتاب مقدس و در زندگی‌نامه‌های عارفان شرق و غرب از تجربه‌های عرفانی ارائه شده است، شباهت زیادی به احوال و اوضاع مبتلایان به صرع دارد. استاد اشتفان کلاین در این باره چنین می‌نویسد:

«مدت‌ها بود که دانشمندان می‌دانستند که افراد هنگام بروز حملات صرع حالات عجیبی را تجربه می‌کنند؛ حالاتی که بعضی از این اشخاص بعداً به تماس مستقیم با خدا تعبیر می‌کنند... از قرن نوزدهم به بعد حالات خاص بیماری صرع در افراد مشهوری که شدیداً مذهبی بوده‌اند به دقت ثبت شده است».

(علم شادکامی، ص ۲۹۲)



در عموم جوامع، عارفان در سختی‌ها و مشکلات، پناهگاه‌های امنی برای دیگران هستند، صبورانه به درد دل‌های آنها گوش می‌دهند و، با نشاط و نیروی درونی خود به دیگران گرما و امید و آرامش می‌بخشند. توصیفی که مولانا از دقوقی کرده است، به خوبی این ویژگی عارفان را نشان می‌دهد:

مُشْفِقِی بر خَلق و نافع همچو آب	خوش شفیعی و دعایش مُسْتَجاب
نیک و بد را مهربان و مُسْتَقَر	بہتر از مادر، شہی تر از پدر
گفت پیغمبر: «شما را، ای مہان!	چون پدر هستم شَفیق و مہربان
ز آن سبب کہ جملہ آجزای منید	جُزو را از کُل چرا بر می‌کنید؟

(مثنوی، د ۳ / ۱۹۳۵ - ۱۹۳۱)